



بو طبقا سیاست

(مجموعه مقالات)

سید رضا شاگری



هامون نو

به نام خدا

سرشناسه	:	شاکری، سیدرضا، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور	:	بوطیقا و سیاست (مجموعه مقالات) / سیدرضا شاکری.
مشخصات نشر	:	دشتستان: هامون نو، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	:	۱۹۱ ص؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۰-۶۴-۱
وضعیت فهرست نویسی	:	فیفا
یادداشت	:	کتابنامه.
موضوع	:	ایرانیان -- هویت -- مقاله ها و خطابه ها
موضوع	:	Iranians-- *Identity-- Addresses, essays, lectures
رده بندی کنگره	:	DSR ۶۵
رده بندی دیویی	:	۹۵۵/۰۰۴۴
شماره کتابشناسی ملی	:	۸۴۷۱۶۲۴

بوطیقا و سیاست

(مجموعه مقالات)

دکتر سید رضا شاکری



هامون نو

بوطیقا و سیاست

(مجموعه مقالات)

نویسنده: دکتر سید رضا شاکری

انتشارات: هامون نو

نوبت و سال چاپ: اول ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۵ هزار تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۹۰-۶۴-۱

نشانی: استان بوشهر - دشتستان - پشت کاروانسرای مشیرالملک - کوچه ۱۷ - پلاک ۲۶

کدپستی ۷۵۶۱۷۳۵۱۶۵ - شماره تماس: ۰۹۱۷۱۷۳۶۰۷۵ - ۰۹۳۳۵۷۵۱۷۱۷

www.hamooniran.ir

به یاد

حماسه غلام کویتی پور؛ ممد نبودی...

9

تقدیم به

پسرم؛ سید رستار

در {آغاز کتاب} تذکره الاولیای عطار نیشابوری سخنی در «ذکر مقام انسان؛ چنان دوست خداوند» آمده که در پیگیری مسأله انسان ایرانی همراه برایم چراغ راهی است. نقل آن در این جا نیز یادآوری ضرورت سودمندی علم برای بشر و زینهار برای آینده است؛ «چنانکه یحیی عمار که امام هری بود و استادی شیخ عبدالله انصاری را برعهده داشت چون وفات کرد او را به خواب دیدند. پرسیدند که خدای با تو چه کرد؟ گفت: خطاب فرمود که یحیی با تو کارها داشتم سخت، لیکن روزی در مجلسی ما را می ستودی. دوستی از دوستان ما از آن جایگاه بگذشت، آن بشنید و وقتش خوش گشت. ترا در کار خوشامد او کردم و گرنه آن بودی، دیدی که ما با تو چه کردمی.»

سپاسگزاری

در مسأله‌مندی، تعریف، انجام و به‌ثمر نشستن مقالات و نوشته‌های مجموعه حاضر به دوستان عزیز و امدارم که واجب است قدردانی نموده و حق‌گزارشان باشم؛ آقایان: حسن ابراهیم‌آبادی، حسینعلی قبادی، مرتضی بحرانی، افشین داورپناه، ابوالفضل پاسبانی صومعه، عیسی شاکری قزل‌حصار، اصغر زارع کهنمویی و خانم مائده صالحی نجف‌آبادی که در گفتگوها و طرح و بسط موضوعات و تشویق و انگیزه‌بخشی مرا دلگرم ساخته و به بهبود کار کمک کردند.

فهرست مطالب

مقدمه نویسنده	۱۱
در باب اسباب انتخاب مقالات و نوشتارهای این مجموعه	۱۵
انسان ایرانی و ناگزیری سرنوشت	۲۱
توسعه و سرنوشت؛ دوگانه درهم تنیده	۲۴
خودهای ایرانی و مسئولیت ما	۲۸
روایت علی شریعتی از عاشورا به مثابه تراژدی	۴۵
روایت مرتضی مطهری از عاشورا به مثابه حماسه	۷۵
انسان و برنامه نویسی توسعه در ایران	۱۰۳
نلسون ماندلا و تجربه دیگری	۱۲۵
سیاست گذاری و برنامه ریزی توسعه در ایران؛ مأموریت گرایی یا مسئولیت گرایی؟	۱۳۹
از ذهن تا تجربه زیسته؛ تحلیل تطبیقی شعر متقدم و متأخر قیصر امین پور	۱۵۷
سخن آخر	۱۸۷

مقدمه نویسنده

نخستین پرسشی که ممکن است برای خواننده مطرح شود این است که چه چیزی این چند مقاله را به هم پیوند می‌دهد؟ هدف داری انتظار درست خواننده از نویسنده است و نگارنده به این منظور، این مقدمه را فراهم کرده تا بتواند ضمن بیان هدف نویسنده، سبب ارتباط جدی‌تر و گفتگوی بیشتر و بهتر اثر و خواننده باشد.

۱. نوشتن کتابی پیرامون کار میان‌رشته‌ای؛ معطوف به شناخت و درک سطوح مختلف مسأله - که بتواند تمرینی محسوب شده و دشواری‌ها و پیچیدگی‌های میان‌رشته‌ای را در عمل نشان بدهد - هدفم بود. اینکه چقدر مقرون به مقصود بوده است به قضاوت خواننده برمی‌گردد. پدیده‌های نو در علوم انسانی ایران چون از مجرای ترجمه دانشگاهی و تحصیل رسمی عرضه می‌گردند، زود به رویه‌هایی در خدمت مناسبات آکادمیک تبدیل شده و با ورود پدیده تازه از جرگه خارج می‌شوند. توسعه سیاسی، جامعه مدنی، عدالت، گفتمان، مردم‌سالاری دینی، پست‌مدرن، جهانی‌شدن و سرمایه اجتماعی از پدیده‌های نو و ارزشمند علوم انسانی در اروپا بودند که در ایران به شکل تب‌وتاب‌های مقطعی و گذران درخشیدند و افول کردند. میان‌رشته‌ای هم در مقام یکی از این نوپدیده‌ها می‌رود تا به حلقه‌ای در همان زنجیره متصل شود. مشکل این جاست که در علوم انسانی ما هر پدیده نوینی: اعم از روش، پارادایم، نظریه و حتی سنتی تازه، خیلی زود در درون چرخه آموزشی/ مهارتی نظام دانشگاهی به ابزاری برای تولید دانش، پردازش داده‌ها و افزایش آمار و عملکرد و

رقابت‌های حرفه‌ای مترتب بر آن دگردیسی می‌یابد. در این چند مقاله کوشش نگارنده بر این بوده تا با ورز فکری و قلمی، میان‌رشته‌ای بی‌آنکه نامی برده شود، در طی درگیری با مسائل و موضوعات مختلف در عمل به‌چالش کشیده شود. موضوعات این مقالات چالش میان‌رشته‌ای در فلسفه، نقد ادبی، اندیشه سیاسی و حوزه داستان را نشان می‌دهد.

۲. تبیین ضرورت تاریخی و فراموش‌شده پیوند و حضور هم‌زمان پوئتیکس و پولتیکس در ایران. اساس سیاست عمل و بنیاد بوطیقا تخیل است. هرچند پیوند و وجود نسبتی میان این دو ناساز می‌نماید، اما در واقعیت زندگی جمعی انسان و واقعیت‌های تولیدشده و برآمده از آن و به‌خصوص در مقام ساماندهی زندگی جمعی به این ناسازه سخت نیاز می‌افتد. در ریشه و مبداء یونانی پوئتیکس، نوعی ساختن دیده می‌شود؛ ساختن داستان‌ها، خلق خدایان، نامیدن ایشان، ساختن افتخارات و شکل و قیافه آن‌ها. این قدرت ساختن است که بی‌نظمی (کائوس) را از طریق بوطیقا به نظم (کاسموس) تبدیل می‌کند. (کرنی، ۱۹۹۹) همین نقطه محل تلاقی سیاست و ادبیات است؛ جایی که ساختن نظم و مدینه مطرح می‌گردد. در ادبیات یونانی کلمه شعر به خلق و آفریدن اشاره دارد. بوطیقا با نام ارسطو گره‌خورده و کتاب «فن شعر» او نخستین نظریه‌پردازی و بنیانگذاری پژوهش علمی روشمند (اولسن، ۱۹۸۷: ۸۸) در باب اثر ادبی و کار هنری و در نتیجه محدود کردن مباحث آن به جنبه تولید و عمل خاص و برنامه‌ریزی‌شده به‌مدد عقل ابزاری محسوب می‌گردد و بدین‌ترتیب در نسبت با نگاه افلاطون گامی بسیار اساسی و تعیین‌کننده در نزدیکی سیاست و بوطیقا برداشته می‌شود. از این لحاظ ارسطو با نظریه خود شعر را از تجربه زیسته فردی جدا کرده و برای

تبیین کارکرد بیرونی آن در مقوله تولید اثر و تأثیرگذاری سیاسی اجتماعی استفاده می‌کند. در این مقدمه نگارنده نه وارد این بحث می‌شود و نه صلاحیت آن دارد تا در باب ابعاد نظریه‌ای و فنی و صناعی بوطیقای ارسطویی - که در محیط حرفه‌ای ادب‌پژوهی مطرح است، وارد شود. مراد از بوطیقا در این جا وجه غیرنظریه‌ای آن؛ یعنی جنبه‌هایی از وجه تولید و ساختن ذاتی به مثابه کارکردی در نهاد بوطیقاست که می‌تواند گشایش بابی در ضرورت به تأخیر دچار شده همروی و همخوانی بوطیقا و سیاست در ایران معاصر باشد.

برای اینکه بیشتر به اهمیت بوطیقا در نسبت با سیاست واقف شویم، بد نیست که به مفهوم فرونیسیس از نگاه ارسطو هم نگاهی بیندازیم. فرونیسیس در اصل به افلاطون تعلق داشته و مطابق با اندیشه وی است. آن را در فارسی معادل حکمت عملی دانسته‌اند که بدین ترتیب در مقابل بوطیقا قرار می‌گیرد. به بیان ژان وال، فرونیسیس نوعی آگاهی به خیر و نیک پیشینی و وضع شده است. فیلسوف با ذهن و عقل استدلال‌گر و کاونده خویش به این حقیقت از پیش داده شده و مسلم در هستی یا در روح و جهان انسانی آگاه می‌گردد، آن را شناسایی می‌کند و مورد تعمق و سنجش قرار می‌دهد و در نهایت امکانات آن را محاسبه می‌نماید تا بتواند از آن در طراحی و ترسیم مدینه فاضله بهره‌مند شود. پس فرونیسیس ساختن چیزی تازه یا خیر جدید نیست. (وال: ۳۱۹) اما بوطیقا به تولید می‌پردازد. چیزی را می‌سازد و عرضه می‌دارد. از این مجراست که نقطه پیوند سیاست و بوطیقا مطرح می‌گردد. در نگاه افلاطون بوطیقا اصالت ذاتی ندارد و در نگرش ارسطو برعکس واجد استقلال و اصالت است.

۳. شناسایی ظرفیتهایی برای گشایش و گمانه‌زنی از مناطق و زمینه‌هایی که می‌توانند انسان ایرانی را دوباره به میدان دعوت کنند. سخت معتقدم که ما سه دهه را در «بی‌گفتگویی» طی کرده‌ایم. مبارزه، انقلاب سال ۵۷ و جنگ هشت‌ساله واپسین مسائل ملی ما با پشتوانه سنگین گفتگو، تفاهم و همدلی بود. معرفت و کنش در این سه دهه اخیر رفته‌رفته از زندگی ما کنار رفته و جایش را انباشت و تبادل اطلاعات داده‌ها در میان طبقه عامی و عالم پرکرده است؛ سیاست در بریدگی از بوطیقا با هژمونی قدرت و سلطه بر رسانه‌ها و منابع و تربیون‌ها، «رتوریک» یا خطابه را در مقام زبان نشانده که کارکردش اقناع‌گری و منقادسازی است. این زبان در فرآیند دیوانی و رسمی توسعه‌نویسی، به مجموعه‌ای از مهارت‌ها، آموزه‌ها و ابزارها مبدل شده که صرفاً مأموریتی اداری را حمل می‌کند و به کار رفع تکلیف می‌آید. زبان نهاد تعلیم و تربیت و نظام دانشگاهی، بیشتر از آن که جستجوگر و پرسنده و مجهول‌یاب باشد، دستگاهی برای تکلیف‌نگاری، پردازش معلومات و اسباب ترفیع و ارتقا و چرخه تولید و سنجش داده و آمار شده است.

دغدغه پیوسته نگارنده در این ده سال اخیر «انسان ایرانی» است که به دست فراموشی و تغافل سپرده شده و هستی‌اش رفته‌رفته از اثر می‌افتد که پیامد فاجعه‌بارش ناتوانی در ساختن سرنوشت است. تمدن‌سازی و عظمت‌بازی بخشی از پروژه رتوریک سیاسی است که جز فراموشی برای ما عایدی دیگری نخواهد داشت. هیچ تمدنی در جهان پرفرازونشیب انسانی با اراده و برنامه‌ریزی و صرف منابع ساخته نشده و نخواهد شد. تمدن‌ها وقتی برآمدند و بالیدند، نام تمدن گرفتند. تمدن مانند کاخ و ساختمان و برج نیست که چند مهندس و بنا و مجموعه‌ای از تجهیزات و

مصالح، محاسبات و نقشه و برنامه برآید و به کار آید. تمدن پروژه نیست؛ جهانی و سپهری از فضایل، معنا، اندیشه، دانش، روابط و انس و حریم و امکان و محدودیت‌هاست که بر نیاز انسان و قدرت روحی یک قوم و در شرایط خاص و نامکشوف تاریخی شکل می‌گیرد. نطفه تمدن در نقاط برخورد انسانی برای رهایی از گذشته و حضور مؤثر در آینده بسته می‌شود و تولد آن به بسی عوامل و معدات بستگی دارد.

این سه اشاره؛ به عبارتی سه هدف نگارنده در انتخاب مقالات و نوشتارها در ذیل عنوان «بوطیقا و سیاست؛ امکان‌هایی برای فردا» بوده تا بتواند جنبه یا جنبه‌هایی از مسأله انسان ایرانی را مطرح و قابل خوانش کند.

در باب اسباب انتخاب مقالات و نوشتارهای این مجموعه

نخی که چند مقاله را بهم پیوند می‌دهد، «انسان ایرانی» است که برای نگارنده همیشه در آینده است و پیش از هر چیز سرنوشت او ضرورت و اهمیت پیدا می‌کند. در این نوشته‌ها دغدغه‌ام جستن امکانات و محدودیت‌هایی بوده که به کار خواست و خیز انسان ایرانی بیاید و بتواند کمک‌کارش در ساختن سرنوشت و حضور و مشارکت فعالانه و تأثیرگذار در جهان آینده باشد.

مقاله یکم، متن سخنرانی ایرادشده در پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات وزارت ارشاد در ۲۸ آبان ماه سال ۱۳۹۴ است که در آن گزارشی فشرده از کتابی با نام «خودهای ایرانی» داده‌ام. این متن بخشی از نشست تخصصی مشترک با دوست عزیزم مرتضی بحرانی است. او پیرامون «خود ناامن ایرانی» سخن گفت. برای نخستین بار در این

سخنرانی به ضرورت پیوند بوطیقا و سیاست اشاره شده و ضمن بیان فشرده‌ای از تجربه غرب و اروپا از این پیوند و کارکردها و نتایجش و طرحی از مسئله انسان ایرانی در مقام نمایندگان انسان ایرانی، به نمونه‌هایی از کتاب «خودهای ایرانی» اشاره شده است.

مقالات دوم و سوم در پیرنگ، به قصد نوعی کار تطبیقی - از آن نوع فلسفه تطبیقی که رضا داوری بیان کرده - ابتدا در قالب یک مقاله نوشته شدند؛ اما دیدم که نتیجه‌اش به یک کار مقایسه‌ای فروکاسته و اصل مسأله به حاشیه خواهد رفت. از این رو تصمیم گرفتم به شکل جداگانه بنویسم. نظرم این است که یکی بدون دیگری قابل فهم نخواهد بود. مسأله‌ام این بود که چرا دو اندیشمند و مصلح اجتماعی در یک زمان و درگیر مبارزه با قدرت و دچار چالش با موضوعات اصلی زمانه خود به یک رویداد تاریخی دو نگاه از بنیاد متفاوت داشته‌اند؛ چرا مرتضی مطهری از حادثه عاشورا در مقام حماسه و علی شریعتی به مثابه تراژدی سخن می‌گوید؟

از نگاه من انتخاب این دو کنشگر مسلمان و مؤثر در میان جوانان و دانشجویان، دلالتی بر واقعیتی در جامعه دارد؛ در یک سوی توجه و اعتقاد به امام حسین و عاشورا به روایت نهاد رسمی و تاریخی روحانیت است و در طرف دیگر روایتی مردمی‌تر و آزاد و برگرفته از فضای فکری مدرن و اومانیستی - که با محیط جنبش اجتماعی و دانشجویی پیوند برقرار کرده است، مطرح می‌شود. آنچه این هردو روایت را به علایق جامعه و جنبش سیاسی و اجتماعی مردم ایران در دهه ۱۳۵۰ پیوند داد این بود که هردو روایت کنش‌ساز بود؛ چیزی که چریک، دانشجو، کارگر و دیگر فعالان اجتماعی در فرآیند مبارزه شدیداً بدان نیاز داشتند. چگونه

این نیاز نمایندگی و مدیریت و پاسخ داده شد؟ فضای دوقطبی و تضاد در جامعه در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ به اوج رسید و هرکس که توان برساختن و تشدید دوگانگی را داشت سخن و دیدگاهش سریعاً موردتوجه قرار می‌گرفت. مطهری دوگانه را چنین تصویر می‌کند: «اسلام مکتب جامع، واقع‌گرا و دربردارنده توجه اساسی به همه جوانب نیازهای انسانی اعم از: دنیایی یا آخرتی، جسمی یا روحی، عقلی و فکری یا احساسی و عاطفی، فردی و اجتماعی است... اسلام تئوری پیروزی انسانیت بر حیوانیت، علم بر جهل، عدالت بر ظلم، مساوات بر تبعیض، فضیلت بر رذیلت، تقوا بر بی‌بندوباری و توحید بر شرک است.» (مطهری، ۱۳۷۹: ۶۳) در راستای این دوگانگی و شکاف است که حادثه کربلا چونان حماسه مطرح می‌شود. حماسه به‌ناچار در این دوگانه باید اتفاق بیفتد؛ جایی که حق در برابر باطل قرار می‌گیرد. عاشورا حماسه است، چون قهرمانی به نام حسین دارد.

از دیدگاه شریعتی، حسین قربانی شده و پرسش‌برانگیزی عاشورا در این نکته است: قربانی چه چیزی؟ وجه تراژیک این‌جا مطرح می‌شود که آنچه حسین به‌خاطرش قربانی شده چیست؟ یک قربانی بزرگ‌تر؛ چیزی که حسین برایش جان خود و خانواده و یارانش را نهاده است. (شریعتی: ۱۰۹) آن دوگانگی و تضادی که در مطهری اشاره شد، در شریعتی با بار هستی‌شناختی و تاریخی سنگین‌تر و فاجعه‌بارتر آشکار می‌شود: «حسین به‌عنوان وارث نهضت اسلام و وارث آن نهضتی که محمد ایجاد کرده، علی ادامه داده و حسن آخرین مقاومت‌ها را کرده است، اکنون هیچ چیز به‌ارث نمی‌برد. نه سپاه، نه سلاح، نه زر و نه هیچ قدرتی؛ جبهه‌ای، صنفی و حتی گروه متشکلی. هیچ!» (همان: ۱۲۰)

این دو مقاله می‌تواند امکان‌هایی را برای انسان ایرانی از درون سنت و تاریخ و به‌خصوص یک حادثه بزرگ دست و پا کند و در دهه ۱۳۵۰ چنین شد. دو روایت حماسی و تراژیک نیاز به آگاهی و کنش را در آن سال‌های خاص برآورده ساختند. گفتنی است، که مقاله مربوط به شریعتی با نام «روایت تراژیک شریعتی از عاشورا» برای فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی» ارسال شد و با تغییر اساسی عنوان به «شیوه و شگرد بیان علی شریعتی از عاشورا» از متن و نگاه مقاله دور شد. این مقاله در شماره سی‌ام سال ۱۳۹۲ به چاپ رسید.

مقاله چهارم حاصل سخنرانی در مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی است که به پیشنهاد و زحمت دوست خوب و فاضلم ابوالفضل پاسبانی صومعه در بهمن‌ماه سال ۱۳۹۳ به‌انجام رسید. سخنرانی به‌نوبه خود گزارش فشرده تحلیلی از طرح پژوهشی با نام «تحلیل تجربه زیسته انسان در شعر نو فارسی» است که در پژوهشگاه علوم انسانی جهاد دانشگاهی در طی چند سال و بالغ بر ۷۰۰ صفحه اجرا شد. کارشناسان مرکز پژوهش‌ها به اقتضای کار و حرفه، با سطوحی کارشناسی و برنامه‌ای از توسعه سروکار دارند. ایراد سخنرانی در آن مجموعه با هدف گفتگو و امکان طرح دیدگاهی تازه از توسعه با سمت‌گیری انسان و مسائلش بود تا شاید تلنگری در ضرورت توسعه متوازن و هماهنگ با انسان و رنج‌ها و دغدغه‌ها و گيروگرفتش باشد. در این سخنرانی برای نخستین بار ایده مسئولیت‌گرایی را در توسعه، جایگزین مأموریت‌گرایی ساخته و اهمیت و ظرفیت‌های آن را توضیح داده‌ام.

مقاله پنجم برگرفته از بخشی از طرح «تجربه زیسته انسان ایرانی در...» به پیگیری تجربه زیسته قیصر امین‌پور شاعر معاصر ایرانی

پرداخته و شعر متأخرش را واجد درس‌هایی آموزنده برای سوژه حاضر ایرانی می‌داند؛ فرودآمدن از قاف مدینه فاضله به کف زندگی و تنوعات و تکررها و افت‌وخیزهای آدم‌ها، شاعر را به سمت درک مسئولیتی تازه و ترسیم امکان‌ها و محدودیت‌هایی می‌برد که سوژه‌ها بتوانند ضمن حفظ فضایل، گام‌هایی بردارند که هرچه کمتر عارضه و هزینه برای محیط و دیگران داشته باشد. از این نگاه شعر قیصر امین‌پور بوطیقایی است که به‌خوبی می‌تواند به تهذیب و تنظیم سیاست ایرانی بر مدار ارزش‌های انسانی مدرسانی کند. سیاست به این بوطیقا سخت محتاج است.

مقاله ششم متن تکمیل و ویرایش‌شده مصاحبه با ماهنامه «سپهر چناران» است. این نوشتار به فرآیند فراموش‌شدن انسان در ماجرای توسعه در ایران می‌پردازد. با نگاه بوطیقایی توسعه در ایران در دام برنامه‌نویسی افتاده و به مأموریتی اداری تبدیل‌شده است. در این حالت هیچ تشخیص و برآوردی از آینده در توسعه حضور ندارد و گویی داشتن برنامه پنج‌ساله جزئی از ساختار حاکمیتی و فرآیندهای آن است و برای همیشه باید به شکل دوره‌ای تکرار شود.

مقاله هفتم و پایانی به نلسون ماندلا می‌پردازد؛ یکی از محدود رهبران سیاسی معاصر جهان که می‌تواند برای همه انسان‌ها و به‌خصوص اهالی علوم انسانی در همه‌جا الگو و درس‌آموز باشد. ماندلا چه چیزی داشت که؛ به تعبیر رضا داوری او را تاریخ‌ساز کرد؟ نقطه انس و پیوند با ماندلا به تجربه پیوسته و ماندگارش از سوژه‌گری بازمی‌گردد. هرچند، او بیست‌وهفت سال را در زندان گذراند و در بند بود؛ اما از پا نیفتاد و سرانجام آزادی‌اش میخی بر تابوت نظام تبعیض نژادی (آپارتاید) شد. او توانست ضمن مراقبت آزادی از آفت انتقام و کینه، تجربه‌ای

دموکراتیک از رهبری سیاسی را رقم بزند و خشونت، کینه، تکرر خاطر و انتقام را به همزیستی و هم‌پذیری دگردیسی دهد و اسباب همدلی سفید و سیاه را فراهم ساخته و زندگی سیاسی تازه‌ای را در کشورش آغاز کند. امیدوارم میراث فکری و عمل سیاسی وی سال‌ها ضامن خوشبختی مردم آفریقای جنوبی باشد. در این مقاله کوشیده‌ام همزیستی خود/دیگری را در تجربه‌ی ماندلای بزرگ جستجو کنم.

انسان ایرانی مفهوم و سپهری کلان است که باید در تعیین زمینه‌ای خود بازخوانی شود و مورد تأمل قرار بگیرد. رودخانه‌ای که هم در مسیر به محیط شکل می‌دهد و هم خود رنگ و لعاب از محیط و زمینه می‌گیرد. این نماد بهتر می‌تواند نسبت بوطیقا و سیاست و کارکردها و سودمندی و کاربردهایش را برای فردای ما عرضه بدارد. نگارنده امیدوار است این چند مقاله و نوشتار بتواند مسأله‌مندی انسان ایرانی را برای خوانندگان و علاقه‌مندان طرح و تبیین کرده و پیوند بوطیقا و سیاست را؛ چونان راه‌حلی برای آینده برآورد کرده باشد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

سیدرضا شاکری

تهران - تابستان ۱۴۰۰

منبع مورد استفاده برای بخش مقدمه:

Olsen, S. (1987). What is poetics? In *The End of Literary Theory* (pp. 88-103). Cambridge: Cambridge University Press.

انسان ایرانی و ناگزیری سرنوشت

مرگ پایان امکان برای هر کس است و اگر اموال ناشی از کار و خدمت و آثار به‌جامانده از هر فردی پس از مرگ برکات و نعماتی به زندگان می‌رسد در اختیار و ارادهٔ او نیست. پس گذر عمر به بیانی فرآیند فروکاستن امکان‌ها برای ماست. بنابراین عمر و گذر آن بهترین تعبیر برای سخن گفتن از معادلهٔ «امکان - محدودیت» است. درک و فهم این معادله ما را به ناگزیری سرنوشت آگاه می‌سازد که اگر بدان همت نکنیم به‌جایش تقدیر برایمان رقم می‌خورد و این میان هیچ اتفاق سومی نیز در کار نخواهد بود. بوطیقا و سیاست از این منظر به‌مثابه یکی از راه‌های رقم‌زدن سرنوشت دیده‌شده و در مقالات این کتاب پیگیری می‌شود. بدین‌منظور برای فهم بهتر مسأله این کتاب نخست درآمدی در باب سرنوشت و پیوندش با توسعه (به‌مثابه مفهومی ملموس و انضمامی که در زندگی ما حضور جدی دارد) چونان تمهیدی بر رابطهٔ بوطیقا و سیاست مطرح می‌گردد تا بتواند انسان ایرانی را نیز توضیح بدهد.

درنگی در قرآن کریم به ما یادآور می‌شود که هر دگرگونی در زندگی بشر ریشه در خودِ انسان، روابط و کنش‌هایش دارد. زمین [سرزمین و میهن] محل اجتماع برای انسان است که کفایت او را می‌کند؛ آن شامل زندگان و مردگان (تاریخ و گذشته) می‌شود. پس سرنوشت که امری

جمعی است، به دو شرط حضور انسان و وجود محیط (سرزمین) بستگی دارد. حافظ که سرآمد فرهنگی ملت ایران محسوب می‌شود، می‌گوید:

قومی به جد و جهد نهداند وصل دوست
قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

سرنوشت را اگر رسیدن به حق و حقیقت مدنظر یک ملت بدانیم، جز با جدوجهد و کوش و توش به‌دست نمی‌آید. تقدیر یعنی حواله کردن آنچه برای ما اتفاق می‌افتد یا بر سرمان می‌آید، به نیروهای فراطبیعی و بیرون از اراده بشر؛ که نتیجه‌اش انفعال مستمر و تسلیم‌بودن ما است. طبیعی است که خواسته‌های انسان و آرمان‌هایش در خلأ تحقق نمی‌یابد. آن‌ها در محیط که متناظر به محدودیت‌ها و آکنده از روابط است، شکل می‌گیرند. پس تحقق‌یافتن و رقم‌خوردن سرنوشت در درون دوگانه «امکان - محدودیت» و مجموعه‌ای از روابط و درهم‌تنیدگی‌ها در معنای عام آن، انجام می‌گیرد. محدودیت‌ها ناشی از دانش و اراده محدود بشر است. هستی برای خود ضوابط و قانونی به نام «ناموس» دارد که رسیدن به سرنوشت مستلزم رعایت آن حریم‌ها و محدودیت‌هاست. انسان و غیر او باید با احترام دوجانبه زندگی کنند. در این نسبت اخلاق و عدالت و انصاف جای می‌گیرد. منظور از رابطه در این‌جا روابط اجتماعی در گستره کلان است که تولید کنش می‌کند و رسیدن به آن آرمان‌ها و خواسته‌ها بدون کنش اجتماعی میسر نیست.

هر قوم و جامعه‌ای در سرزمینی معین زندگی می‌کند که به‌نوبه خود دارای گذشته و تاریخی است که در آن رفتار، عملکرد، میراث، داشته‌ها،

دانش و سنت‌هایش قرار گرفته‌اند. ملت‌ها در پیوند وثیق با گذشته خویش و با آگاهی و بهره‌گیری از آن می‌توانند برای آینده آماده شوند. در واقعیت تاریخی یک ملت و قوم که همان گذشته و سرگذشت اوست، معنای سرنوشت نیز نهفته است. ملت‌ها واقعیت‌های اجتماعی تکامل‌یابنده‌اند که بر زبان مشترکی استوارند، آن‌ها دارای خصلت‌های فرهنگی و ریشه‌دار هستند که به شکل پیوسته و در مسیر تکامل و تحول آنان ظهور می‌کنند و به‌گونه‌ی ضمنی با ملت‌های دیگر و در محیط جهانی به رقابت و گاه ستیز دچار می‌شوند. (دو سوتو، ۲۰۰۹: ۱۰۱)

در تاریخ جهان قوم‌ها، ملت‌ها و امپراطوری‌ها و تمدن‌های بزرگ برآمده و بالیده و مرده‌اند و در مواردی تا کنون ردّ و نشانی از آن‌ها به‌دست نیامده است. هیچ ضمانتی نیست که ملتی در آینده از این قاعده مصون مانده و رویین‌تن و همیشه ماندگار باشد. ملتی در آینده می‌پاید و می‌ماند که جدوجهدی درخور داشته باشد. سرنوشت ملت‌ها همواره رقم می‌خورد؛ چه به‌دست خودشان و چه به‌دست دیگران. در این میان ملتی می‌تواند در سرنوشت خود مشارکت کند و سهم درخور و مؤثر داشته باشد که به نیروهای خویش آگاه و از محدودیت‌های محیط و مسیر باخبر باشد. وقتی ما به آینده نظر می‌کنیم، همواره پرسش از سرنوشت کرده‌ایم و این امری محتوم است. آن بدین معناست که می‌خواهیم به راهی که آمده‌ایم و به عقب نگاهی بیندازیم، از مقدورات و الزامات آن آگاه شویم و در مجموع از گذشته درس بگیریم، خود و کاروکردمان را بسنجیم و به آینده گذر کنیم؛ اما این یک اتفاق و مسأله معمولی نیست، همواره یک رویداد «دیالکتیک» متضمن کشاکش و کشمکش است؛ چالشی میان

پیشرفت و خلاف جهت آن. هرچند جریان غالب به سمت جلو است، اما مسیر موانع بزرگی دارد.

چنین است که وقتی تاریخ یک ملت با آینده‌اش گره می‌خورد نیاز به تأمل فلسفی و نظری پیش می‌آید. برای گذر از آن چالش‌ها و حرکت به سمت تحقق سرنوشت باید به نحوی از گذشته توشه‌ای برداشت، موانع و آسیب‌های گذشته را شناخت و با تفکیک سره از ناسره و انتخاب‌های درست از میراث و منابع و سنت‌ها، در رقم‌زدن سرنوشت مشارکت کرد.

توسعه و سرنوشت؛ دوگانه درهم‌تنیده

تأمل در مفهوم توسعه، بیشتر قرین توافق و اتفاق نظر است تا در مفهوم سرنوشت؛ زیرا توسعه عینی‌تر و کمی و تجربی است؛ اما مفهوم سرنوشت بار معنایی ذهنی و انضمامی داشته، دارای جنبه کیفی و تباری تاریخی - روحی است. بر این اساس حرف ربط «واو» میان این دو مفهوم می‌تواند هم به پیوند آن دو و هم احتمالاً به تفاوت و جدایی‌شان اشاره کند. در نگاه نخست و تلقی متعارف و رایج از توسعه، آن پدیده و قانون و سیاست و برنامه‌ای است که در یک جامعه دارای مختصات خاص وجود داشته و از نقطه‌ای شروع و به جایی ختم می‌شود. با ظهور مدرنیته انسان دیگری در پی آمد؛ عاملی کنشگر و صاحب قدرت که به دنبال دستیابی به آرمان‌ها و خواسته‌هایش به شناخت نیروهای طبیعت و راه‌های تسخیر و تقلید از آن روی نمود و به کشف استعدادها و ظرفیت‌های خودش در این راه پرداخت. ظهور این انسان در اروپا ابتدا در قلمرو بوطیقا، فلسفه و هنر اتفاق افتاد. سپس متناسب با خواسته‌ها و شئون و مناسبات زندگی این

بشر جدید جلوه‌های اراده و حضورش در نهادسازی، علم و فناوری تعین پیدا کرد. پیشرفت و ترقی و سرانجام مفهوم توسعه، برآیند این تاریخ و آن سرگذشت پیچیده و دشوار است.

وقتی که ولتر برای نخستین بار از «فلسفه تاریخ» سخن گفت در واقع از عالم جدیدی می‌گفت که در بالا بدان اشاره شد. او به سنخیت آن با مدرنیته و محصولات و مراحل آن از جمله توسعه نظر داشت. این‌جا فلسفه عقلانیت جدیدی است (مجتهدی، ۱۳۸۱: ۲) که غایتی خاص دارد و صرفاً به معرفت شخصی و نفسانی بسنده نمی‌کند. این عقلانیت می‌خواهد از تاریخ برای تحقق بخشیدن سرنوشت بهره ببرد. اگر ملت‌ها از سرگذشت خود به نحو درست و انضمامی و مسئولانه آگاه نشوند نمی‌توانند در تحقق سرنوشت از آن استفاده کنند. پس سرگذشت وقتی درست فهم می‌شود که تحولی در فهم عمیق‌تر سرنوشت نیز حاصل آورد. (همان: ۴) پس توسعه و سرنوشت هر دو وابسته و منوط به فهم سرگذشت و امکانات و سره و ناسره آن‌اند. بنابراین مشاهده می‌کنیم که انسان جدید برای رسیدن به خواسته‌ها و آرمان‌هایش که شکل جمعی و عمومی گرفته و به سطح کنش اجتماعی فرارفته، به ساختن و پرداختن شئون و مناسبات و نهادها و تأسیساتی دست‌زده که از یک‌سو متضمن معنای سرنوشت و از نگاهی دیگر مترادف مفهوم توسعه است. پس این دو را نمی‌توان از هم جدا انگاشت. از سوی دیگر مختصات جامعه امروز و نیز تحقیقات و تأکید متخصصان و اندیشمندان مسائل مختلف انسانی و اجتماعی توسعه را ضرورتی گریزناپذیر می‌دانند که هر جامعه‌ای ناچار از پرداختن بدان است.

توسعه مورد توجه زمامداران و دولتمردان و نیز اصحاب علوم و فناوری قرار گرفته و از دهه‌ها پیش برنامه‌ریزی برای توسعه در دستور کار حکومت‌های پیش و پس از انقلاب می‌باشد؛ اما آسیب و خلاء نظری و فکری جدی در این زمینه آن است که در این مسیر توسعه در نظر و عمل از سرگذشت جدا انگاشته و با فروکاستن مفهومش؛ صرفاً چونان ابژه و دستمایه‌ای کمی و مادی تلقی شده که گویا تنها با برنامه‌ریزی و داشتن مواد و مصالح قابل تحقق است. به بیان دیگر بریدگی توسعه از سرگذشت و سرنوشت یعنی ندیدن و لحاظ نکردن تاریخ و عاملیت انسانی و فردی در فرآیند این پدیده، به این انجامیده که توسعه در مناسبات سیاسی و اداری و مدیریتی گم شده و به جایش بحران توسعه‌نیافتگی در پس برنامه‌ها نمایان شده است.

اما تاریخ توسعه در برخی نقاط جهان و به خصوص کشورهای اروپایی نشان می‌دهد که تنها در همبودگی و همدیدگی توسعه و سرنوشت است که توسعه به مفهوم واقعی کلمه اتفاق می‌افتد. توسعه چون شاخص‌ها و آثار عینی و مادی دارد در چشم‌ها دیده شده و به سادگی در زندگی مادی و کمی روزمره لمس می‌گردد، حال آنکه بُعد معنایی و روحی آن که سرنوشت است، به آسانی و توسط همگان دیده نمی‌شود و از دید غالب جامعه پنهان می‌ماند؛ بنابراین، این دو از هم جدا نیستند و هرگونه کوشش آگاهانه و ناآگاهانه برای فروکاستن یکی به دیگری پیامدهای پرهزینه‌ای برای ایران تولید کرده است. از سوی دیگر درهم‌آمیختن موضوعی و سیاستی (برنامه‌ریزی و اجرا) آن دو نیز در عمل به آشفتگی‌های عملی و ساختار می‌انجامد. توسعه عمدتاً (ساختارمحور) و سرنوشت انسان (فاعلیت‌محور) است. پیوند درست و دقیق این دو و

تداوم آن در مراحل تحقق بخشیدن به توسعه و سرنوشت امری بسیار جدی و تعیین کننده است. معمولاً متولی توسعه دولت (سیستم سیاسی) و بار سرنوشت بر دوش انسان‌ها (بی‌توجه به نقش آن‌ها) بوده است. این الگوی کلان در فرآیند توسعه اروپا دیده می‌شود.

بار ساختن سرنوشت و مشارکت در جهانی معنادار و پی‌ریزی نهادهای عادلانه بر دوش انسان قرار گرفته است. (سوازو، ۲۰۰۲) به بیانی هرمنوتیک، انسان با آگاهی و مسئولیت اخلاقی به توسعه و ساختن جهان خویش می‌پردازد. این انسان، سوژه مفهومی نیست که در اندیشه متافیزیکی تعریف شده و از پیش چون حقیقتی مسلم و داده‌ای نهایی معیار نظر و عمل قرار گیرد، بلکه انسان به مثابه واقعیت و هستی متعین در تاریخ هر قوم و جامعه‌ای در حوزه‌ها و بافت‌های مختلف در لایه‌های درهم‌پوش و درهم‌تنیده نهان شده است. زمانی ارسطو این موجود یا این حقیقت را با استعاره «حیوان سیاسی» تجسم می‌بخشید؛ خیلی بعدتر پیرس (۱۸۷۷) او را با استعاره «حیوان منطقی» تعریف کرد و سپس کاسیرر (۱۹۴۴) استعاره «حیوان نمادین» را به کار برد. اکنون که در پرتو نگاه‌های تازه به توسعه و با محوریت انسان، زمینه‌های مشارکت جدی‌تر انسان در توسعه و تحقق سرنوشت فراهم شده است، می‌توان از این دیدگاه‌ها و مسیرها به تدوین نظریه و افق‌های تازه‌ای برای توسعه در ایران - که همراه با آشکارسازی مسئولیت انسان معاصر ایرانی در این فرآیند باشد - اندیشید و ره برد. برای پرداختن به این امر خوانش‌های تازه از منابع فکری و فرهنگی و تاریخی ایران لازم می‌آید که نتایج آن بتواند ضمن آگاهی‌بخشی به جوانان و نسل آینده، در نقد و تصحیح انتقادی سیاست‌های توسعه مأموریت‌محور به کار آید. در این راستا

کوشش نگارنده بر این است تا با خوانش و تقریر نسبت بوطیقا و سیاست به آشکارسازی و غبارزدایی از وجوه عاملیتی و کنش خیز انسان ایرانی که می‌تواند در محیط آینده مؤثر باشد، بپردازد.

در شرایط حاضر که هژمونی مدرنیته و تعریف خطی و یک‌سویه «سوژه - ابژه» از انسان فروکاسته و در پرتو مطالعات پسااستعماری زمینه‌ها و مجال‌هایی برای تأمل در انسان بیرون از قدرت و سلطه حکومت‌های شبه‌مدرن در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه و الگوهای دانش - قدرت مسلط حاصل از این هژمونی، پدیدار شده است، رویکرد و اقبال به منابع بومی فهم و درک انسان در قلمرو بوطیقا دامن می‌گسترده. بوطیقا حوزه غیرسیاست است که به بوم و تجربه زبانی، فرهنگی و اجتماعی و هنری ملت‌ها بستگی دارد. در آن‌جا انسان دیگری ورزخورده و آزموده شده است که خودِ معاصر آن‌ها است. این انسان در شعر، داستان، فولکلور، حکایت‌ها، روایت و تاریخ قرار دارد. مک‌این‌تایر (۲۰۰۷) از این انسان با استعاره «حیوان قصه‌گو» یاد می‌کند. فاعلی که می‌تواند جامعه خویش را روایت کند. این روایت در درون سنت هرمنوتیک رقم می‌خورد و تحلیل می‌شود. (ریوسا، ۲۰۱۴: ۱۰۲)

خودهای ایرانی و مسئولیت ما

مبحثی که به‌عنوان جنبه‌ای از بوطیقا و سیاست اهمیت دارد، طرح مقدماتی موضوع «خود» در معنایی غیرمحدود به روانشناسی و در سپهر عام وجودی و به‌معنای نیرویی است که می‌تواند با نظر و عمل و در مجموعه‌ای از روابط و مناسبات و با استفاده از منابع و امکانات و ظرفیت‌ها و قابلیت‌ها، آینده را بسازد. عنوان این بحث نام کتاب کوچکی

است که در طی چند سال و با تأمل پیوسته و گاه به ناگزیر گسسته و در ترکیبی نوآورانه و آمیزه‌ای از نظر و ادب، نوشته‌ام و هنوز البته افتخار چاپ و نشر نیافته است. کتاب «خودهای ایرانی» در نسبت با مسئله معاصریت در ایران است که در این جا بوطیقا و سیاست را در سه - چهار محور تنظیم کرده‌ام. این‌ها ایده‌هایی است که دست‌کم مدت‌هاست مسئله خود من‌اند و از آن جاکه نو و بدیع‌اند به‌طور طبیعی منتظر پرسش‌ها و نقدهایی هستم که در مراحل پسین مرا به کنکاش و کوشش بیشتری بخواند تا من بتوانم ان‌شاءالله این ایده را پیروانم و طبیعی است وقتی بهتر و بیشتر پردازش شود کاستی‌ها و ناراستی‌های خودش را هم نشان خواهد داد.

کتاب خودهای ایرانی دو بخش دارد؛ نظری و ادبی. در بخش اول یک بحث نظری در باب خود و سیر و سرگذشت و اهمیت آن در علوم انسانی اروپایی ارائه شده و بخش دوم را هفت قطعه ادبی شکل می‌دهد؛ یعنی ادامه بحث نظری در باب خودهای ایرانی را با داستان‌های کوتاه یا قطعات ادبی تکمیل کردم. به‌عنوان نگارنده در چند سال پیش پژوهشی را به‌انجام رساندم با عنوان «تحلیل تجربه زیسته انسان در شعر نو فارسی» و شعرهای نیما یوشیج، فروغ فرخزاد، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، سهراب سپهری و قیصر امین‌پور را با استفاده از هرمنوتیک فلسفی و با محوریت مفهوم «تجربه زیسته دیلتای» بررسی کردم. اگرچه رشته تخصصی‌ام علم سیاست با گرایش اندیشه سیاسی در غرب است، اما به کارهای بین‌رشته‌ای میان اندیشه سیاسی و ادبیات خودمان و شعر نو علاقه‌مندم. طرح مورد اشاره را با استفاده از هرمنوتیک ریکور و تا حدودی هایدگر، به‌سامان رساندم و شعرهای شاعران منتخب را نه با یک

مفهوم خاصی از انسان ایرانی که ابتدا و به صورت پیشینی آن را تعریف و بعد این تعریف را در درون آن‌ها جست‌وجو کنم، بلکه روشم این بود که با متن شعر این شاعران گفت‌وگو کردم و با بهره‌مندی از چارچوب نظری و مفهومی پژوهش که از اندیشه‌های پل ریکور و مارتین هایدگر گرفته بودم، شعرها را تحلیل کردم و در نهایت به نقاط و مرزهایی رسیدم که می‌توان در آن‌جا از انسان در سپهری عام سخن گفت و در گستره ایران مؤلفه‌هایی را برشمرد که می‌تواند بر جنبه‌هایی از شخصیت و وجود ما ایرانیان دلالت داشته باشند.

برایم دغدغه این بود که چه پرسش‌هایی را می‌توان و باید از شعر نو فارسی پرسید؛ پرسش‌هایی که هنوز هم مسأله و درد و معمای امروز ما باشند. مقاله حاضر با این نگاه شروع می‌شود و در ادامه و در زیر محور اول به این موضوع پیوند می‌خورد که در یونان باستان که ادامه فکری - فرهنگی آن را در اروپای امروز می‌بینیم، ربط وثیقی بین پولیتیکس و پوئتیکس برقرار است؛ یعنی میان سیاست و سخن و آفرینش زبانی که من پیوند بوطیقا و سیاست می‌نامم. بوطیقایی که ارسطو بحث می‌کند مقداری متفاوت از میراث ادبی است که ما مطرح می‌کنیم؛ وقتی بر داستان و شعر و ادب و عرفان و تصوف صرفاً نام میراث بنهیم از سویی افاده رکود و گذشتگی می‌کند و از سویی تکلیفی در پی می‌آید و آن بهره‌برداری و استخراج و به خدمت گرفتن میراث است؛ اما در اروپای مدرن هرگز به یونان و منابعش به مثابه مرده‌ریگ نپرداختند. همان الگو را در تجربه مدرنیته فعال نموده و در نتیجه مسائل جدید را با کمک آن ساماندهی کردند. بوطیقای یونانی نسبت وثیق با پولیتیکس دارد؛ بنابراین سیاست که در یونان و اروپای مدرن در ابعاد زندگی فردی و اجتماعی

حضور سازنده داشته و اثراتش در دوره‌های مختلف بروز و ظهور کرده و نقش عمده‌ای در ساختن و پرداختن فرد و در پرورش شهروند باستانی و مدرن ایفا کرده است، هرگز بی‌مدد امکانات بوطیقا و فقط به ید با کفایت فلسفه نبوده است. بدین ترتیب کامیابی سیاست در ساختن جامعه و تضمین وحدت و هماهنگی آن برای نظرداشتن و جهت‌گیری به سمت مدینه آرمانی فلسفه سیاسی تا حد زیادی به امکانات بوطیقا بازمی‌گردد. درست است که بوطیقا بر مدار تخیل و آفرینش روح و ذهن نویسنده و بهره‌مندی از احساسات تحقق می‌یابد و تنها بر کاغذ پدیدار می‌شود، اما نباید فراموش کرد که مواد و مصالح و روابط و ساختارها و حدود و امکانات بوطیقا از اعیان و عرصه واقعی زندگی فردی و جمعی انسان در بوم و شرایط خود مایه می‌گیرد. بنابراین در یونان سیاست نقش خودش را خوب ایفا کرده و وزنه سنگینی در تاریخ غرب از حضورش می‌بینیم که هرچه غلت خورده و جلوآمده سنگین‌تر و تعیین‌کننده‌تر شده است. بوطیقا در نسبت با سیاست رشد و نمو داشته و اگرچه افلاطون می‌خواست شاعران را از مدینه اخراج کند و سقراط آن‌ها را آدم‌های سبکبالی می‌دانست که الهام می‌گیرند و خیلی نمی‌توانند تن به قواعد عقلانی و حسابگری مدینه فاضله بدهند، اما این خواست افلاطون لزوماً به معنای تحقق آن نبود. بلکه برعکس و به‌خصوص بعد از اینکه فجایع زیادی در غرب مدرن اعم از جنگ‌ها و ماشینی‌شدن زندگی و استعمار ملت‌ها و... به‌وقوع پیوست، سیاست اروپایی به خود آمد و توجه و مجال‌های تازه برای بوطیقا فراهم گردید. امکانات بوطیقایی مدرنیته بار دیگر به سیاست در باب ظهور و تکرار شر و فجایع بزرگ زینهار داد و به نقد سوژه اروپایی و ساختار قدرت پرداخت؛ بنابراین همروی و همدوشی پوئتیکس

و پولتیکس در غرب به نظر پدیده خیلی خوبی بوده و یکی از حوزه‌هایی که آثار و محاسن درخور توجهی داشته شکل‌گیری فردیت در پرتو همکاری این دو بوده است. به بیان دیگر اگر بوطیقا در سنت و فکر و موطن اروپا (یعنی یونان) نمی‌بود، فضایل به‌تدریج از دیدرس بشر خارج می‌شد و سوژه نیز شکل نمی‌گرفت و چه بسا برای همیشه سیاست به حکومت تقلیل می‌یافت.

وقتی با این نگاه از زمینه و گذشته تجربه اروپایی به ایران گذر می‌کنیم متوجه واقعیت تلخی می‌شویم؛ ما حکومت‌های قدرتمندی در تاریخ داشته‌ایم ولی این لزوماً مؤید داشتن سیاست در معنای درست و واقعی آن به‌مثابه امر و خیر عمومی نیست. در تاریخ ما جدایی و گسست بوطیقا و سیاست اتفاق افتاده و به دوره معاصر هم رسیده است. فقدان سیاست به فقدان فردیت انجامیده و ما در تاریخمان فردیتی مفهومی - به آن معنایی که بتوانیم آن را پیگیری نموده و تبارشناسی کنیم و داده‌هایش را از تاریخ برداشته و به کار نظریه‌پردازی بزنیم، نداریم. فردیت ایرانی ما در بوطیقای ما و در گسست با سیاست وجود دارد و از همان‌جا می‌توان کاری را شروع کرد. اگر امروزه بخواهیم به‌دنبال فردیت خود بگردیم، باید در حوزه بوطیقا به‌دنبالش باشیم و به‌نظر می‌رسد تاریخ و عملکرد سیاست چیز دندان‌گیری برای شکل‌گیری فردیت در ایران در اختیار ما قرار نمی‌دهد. برای مثال می‌بینیم که در بخش‌های عمده تاریخمان، وضعیت‌های تراژیک غلبه دارد؛ مثلاً آدم‌ها با غمخواری و دلسوزی و نوعی از همکاری‌هایی که در بین هم دارند به‌قدر خود جامعه را پیش می‌برند؛ آنان در اینکه بنی‌آدم اعضای یک پیکرند، تجارب خوبی دارند. اگر سیاست را با نگاه و تفکیکی که فروند دارد، بنگریم بهتر